



۲۰۱۸/۰۱/۳۱



احسان الله مایار

تکمله رویداد تاریخی که مایه افتخار ما است (از خاطرات محمود طرزی)

دوستی دارم صاحب مطالعه که گاه گاهی اثری را بعد از مفاهمه ذات البینی برایم می فرستد و تعهد میگیرد که بعضی مطالب آنرا که مورد پسندم قرار گیرد آنرا اقتباس نموده و خدمت خوانندگان گرامی تقدیم دارم. کتاب خاطرات مرحوم محمود طرزی ایجاب نمی کند که توسط من هیچمدان معرفی شود، زیرا طرزی مانند ستاره قطب در جهان ما می درخشد و هر سطر از نوشته وی جهانی است بیکران. بنده در سال های زیبای زندگی خود در میهن با مرحوم عبدالوهاب طرزی، پسر محمود طرزی دوستی و رفت آمد خانوادگی داشتم. عموماً روز های جمعه را در بهار بهشت آسای کابل و یا عصر تموذ را با اشتراک مرحوم طرزی و مرحوم عصمت الله عنایت سراج، خواهر زاده مرحوم طرزی و با یکی دیگر از دوستان که شخص چهارم تیم را پوره می کرد در میدان گلف قرغه عقب توپک سفید گلف روان بودیم و از هر کنج و کنار صحبت می نمودیم و از زنده بودن در پرتو صلح و صفا و امنیت لذت می بردیم. از اینکه سر آغاز این همه محنت را بالای ملت معصوم افغان و خاک نیاکان ما، کی با کدام انگیزه طفلانه بار آورد و چی پیش آمد و یا چگونه با سرنوشت ما بازی شد بحثی را ایجاب نمی کند زیرا خود نمونه زنده این جهان نویم که هستیم. آخرین بار مرحوم و هاب طرزی را ضمن سرگردانی ها در قبال آزادی افغانستان در یکی از سال های ۹۰ م در ژنیو با اشتراک مرحومین داکتر محمد یوسف، سید قاسم رشتیا، داکتر عبدالحکیم طبیبی و چند نفر دیگر از زنده یاد ها و یا روان شادان صحبتی داشتیم و یاد گذشته ها را زنده نمودیم و هر یک از هم جدا شدیم و رفتیم که رفتیم. در نظر دارم که بعضی مطالب دل پذیرم را از لابلای اثر فریبای مرحوم طرزی بیرون نویسی نمایم و وقتاً فوقتاً از نظر خوانندگان گرامی بگذرانم. و اینک باب پنجم اثر از ص ۹۷ الی ۱۰۱ "خاطرات محمود طرزی" که در انستیتوت دیپلوماسی وزارت خارجه نشر شده است:

باب پنجم

مفاهمه ها، شروع جنگ ها، محصور شدن انگلیز ها در شیر پور وقایع قندهار
آمدن امیر عبدالرحمن خان از ترکستان و شکست غازی ها

این مسأله دارکشی‌ها دل‌های اهالی را به نفرت و غضب مملو نموده می‌رفت و دهقان‌ها و دهاتی‌ها که در اول به گران‌فروشی ارزاق و اشیای خودشان بر انگلیزها خوش بودند، چون رفته‌رفته مامورین سرداران وطن‌فروش که والی‌ها و غیره شده بودند، بنای جبر و زور و ارزان‌خری را هم نمودند، در آنها هم دلسردی‌ها واقع شده میرفت. خیل‌ها، قبیله‌ها، زای‌های مختلفه اقوام افغانستان که اکثر در مابین خودشان به کشت و خون و چور و چپاول یکدیگر مشغول می‌بودند، چون دیدند که ملک را اجنبی غیر دین و غیر جنس استیلا نمود، یک بر دیگر صدایی و ندایی داده رابطه‌های اتحاد و اتفاق را در بین خودشان به تمديد و تأسیس آغاز نهادند. در کوهستان و کوهدامن خان‌ها، میر‌ها، و صاحبزاده‌ها و ملاها مردمان را به غزا و جهاد ترغیب کردن گرفتند. بعضی پرکها و مفرزه‌های انگلیز که برای خرید ارزاق و غیره در آن طرفها میرفتند، به شبخون‌غازیها گرفتار آمده، خودشان را کشته و اسلحه و سامان‌شان را میربودند.

این واقعات در سمت‌های مشرقی و جنوبی هم تک و توک واقع شده میرفت. اما اصل مرکز تجمعات اساسی، در سمت غزنین و اطراف و نواحی آن سرزمین شده بود. چونکه جنرال روبرت لزوم و ضرورت قطعی میدید که خط مواصله اردوی کابل را با اردوی قندهار قایم نماید، و راه یگانه تمديد این خط مواصله همین غزنین شمرده میشد، که در آنجا یک مرکز عسکری تأسیس و به آن واسطه قندهار را با کابل مربوط نماید.

چنانچه در شرق، جلال‌آباد را مرکز خط مواصله - حال آنکه در آن سمت "ملا مشک عالم" نام یک مجاهد دیندار و عالم فضیلت شعاری موجود بود که از آغاز کار، مردمان را بر جهاد و مدافعه وطن ترغیب و تحریک می‌نمود - میر آلی- یعنی غندمشر "محمد جان خان" که به سبب محاربه سه شبانه روزی مذکور عنوان "غازی" را حق کرده بود، با بقیه انفار عسکری خودش، هم با ملای موصوف دست یک کرده آوری مردم را بنام غزا در یک مقیاس واسعی شروع کردند.

اقوام ترکی، اندری، سلیمانخیل، وردگ و غیره که در سمت‌های جنوب شرق سکونت پذیرند، عموماً با هم به سوگند عهد و پیمان نمودند که در راه نجات وطن از دست بیگانه غیر جنس و غیر دین از سر و جان و مال دریغ نکنند. همچنان در سمت شمالی، کوهستان، کهدامن، تگاو، نجراو و غیره و سمت جنوبی وزیر، جدران، منگل، چرخ لوگر و غیره همچنین مفاهمات شده می‌رفت. ملاها، واعظ‌های مسلمانی که در آنوقت‌ها بودند در هر طرف مردم را بر جهاد می‌انگیختند.

چنانچه در بالا گفته شد که جنرال روبرت برای اینکه غزنین را مرکز خط مواصله بین کابل و قندهار بسازد یک آلی عسکر نظامی که مرکب از دوازده هزار نفر پیاده و استحکام و دو طوب خانة صحرا و یک طوپخانه کوهی و مالزمه بسیاری از تجهیزات و ارزاق و غیره را در زیر قوماندۀ یک کولونل انگلیزی از کابل به طرف غزنین سوق نمود. غازیها چون خبر آمدن عسکر انگلیزی را گرفتند اولاً به پیش والی شهر غزنین "سردار محمد حسن خان" که در بالا مذکور گردیده، آمده گفتند:

"ما سرکرده نداریم. تو که هم پسر پادشاه و هم برادر و هم کاکای پادشاهان ماستی بیا بر ما قوماندان شو. اگر کامیاب شویم تو پادشاه ما خواهی ماند و در دنیا تا به ابد نام نیک مانده در آخرت پیش خدا سرخ روی می‌شوی." سردار موصوف به قرار عادت همیشه که داشت چشم را پت و دهن را باز کرده بدگفتن و فحش دادن را آغازیده به لهجه زنجه مانند خود، چنین گفت:

" او غازی های تازی های بی عقل! شما کجا و دولت برتانیه کجا! سر لجهای پای لچ، بی سلاح چه سان می توانید با دولت قوی با سلاح انگلیز بجنگید؟ فلان و دامان شما کرده بروید گم شوید. قراذ به جا های خود بنشینید." جواب این سخنان والی همین شد که سرکردگان غازیان، پر هیجان بر او حمله نموده هر تکه اش را برابر گوشش کردند و با جمعیتی که افزونتر از سی هزار نفر غازیان از سر و جان گذشتگان که سلاح بعضی تفنگ و از اکثر تیغ و از بسیاری تنها سوته بود، در مقابل اردوی انگلیزی که از کابل در آمدن بود شتابان و پویان شدند.

مقابله غازیها با دشمن دین و وطن در شش گاو نام موقع به وقوع آمد. این جنگ خونریزانه شش گاو را از زبان خود کولونل انگلیزی که قومانده و اداره کننده این مجادله بود در بنگلو نام شهری از شهر های ایالت میسور هندوستان شنیدم که در آنجا برگید فوجی شده بود (و من به معیت حضرت پدر بعد از اخراج ما از وطن برای سیاحت به آنجا ها رفته بودیم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد)

برگد مذکور که نامش را فراموش کرده ام، و شمایلش یک قدری به یادم مانده، مرد بلند بالای خوش چهره بود، که بر رخساره چپ او از حد جبهه بر ابرو و کنج چشم و استخوان رویش یک خط کبود رنگی از زخم بهم پیش آمده باقی بودنش را نشان می داد، پدیدار شد.

گفت: من عسکر خودم را به موجب کشف هایی که از کاشفان خود گرفته بودم تام در مقابل سیلاب انسانی که در آمدن بودند یک جبهه مقوسی تعبیه کرده بودم. این موضع بک وادی پهنایی بود. همینکه افغان ها با بیرق های رنگارنگ و صدای داول های یک آهنگ شان از خیلی دور معلوم شدند حکم بر آتش طوپ و تفنگ را داده تقریباً دو ساعت متماداً آتش بازیدم. چنان گمان می کردم که تلفاتی بزرگی به هجوم آوران رسانیده باشم. به مجردیکه قومانده قطع آتش را دادم و هنوز دود بر طرف نشده بود که یک ضربه شدید سوته چوبی بر سرم خورده که از الم آن کم مانده بود که از اسپ بیفتم. این اثر زخم همان سوته است که بر رویم می بینید. ضابطان و عسکری که به دور و پیشم بودند مردکه سوته زنده را می خواستند پارچه پارچه کنند. من مانع شدم. این آدم تقریباً پنجاه ساله یک آدم بسیار جولونبور و فقیر الحالی بود. پایهایش برهنه یک از ار کرباسی کوتاه پاره پاره که پارچه هایش را باهم گرده زده بود و از همان قماش یک پیراهن جنده چرک بر سر آن یک پوستینچه که موهایش ریخته و رنگش معلوم نمی شد که چه رنگ است در بر داشت. کمرش را با یک ریسمان فلاخن، که افغان ها پلخمان می گویندش، بسته بود. یک انبان کهنه که شکاف های آنرا با سردوز بسته بود، سر شانه آویخته بود که در آن هم بجز نان جواری و چند عدد سنگ پارچه هایی که برای پلخمان مناسب یافته بود، دیگر چیزی نبود. سلاح یگانه او همان سوته چوبی بود که بر سرم نواخته بود. بعد از اینکه چشم و رویم را از خون شستم و بستم آدمک را به نزد خود جلب کرده پرسیدم که:

- آیا تو پلنتی یعنی عسکر هستی؟

گفت: نی

پرسیدم: یکی از سرکردگان و قبایل هستی؟

گفت: نی. من یک مرد دهقان هستم.

گفتم: به چه مجبوریت و کدام جبر و زور ترا به این واداشت که خود را در میان این همه آتش ها انداخته تا به اینجا خود را رساندی؟

گفت: دیروز از پیش مسجد ده می گذشتم. مردم بسیار گرد آمده بودن. ملا صاحب می گفت:

او مردمان. ملک ما را فرنگی گرفته. بر همه ما و شما فرض خدا و امر رسول خدا است که با دشمن دین و وطن خود غزا بکنیم. اگر فرنگی را کشتیم غازی و اگر ما را بکشند، شهید می شویم که به هر دو حال جنت از ما و شما است.

من به رفقای خود گفتم: "اینطور مردم را کشتن هیچ فایده ندارد. اینها را باید پرورش داد تا از این عقیده صاف اینها استفاده کرده در مدافعه روش استعمال کنیم."

این بود حکایه کولونل انگلیزی که بعد از چهار پنجسال از این تاریخی که ما حکایه جنگ فرنگی را با مجاهدین ملی وطنی در نوشتن هستیم برای توضیح دادن شنیدگی خودم را در نظر قارئین عرض نمودم. حالا باز بر حوادث بر گردیم.

این دوساعته آتش باری کولونل هیچ یک پیشرفت اردوی انگلیزی به غزنی به دست نیاورد. غازی ها چون نسبت به عسکر انگلیزی دوسه چند بودند دیدند که سر راست به روی آتش بسیار شدید تفنگ های مارتین و شناپدر با این بی اسلحه گی رفتن بجز قتل شدن بی فایده چیزی به دست نمی آید لهذا غیر از بعضی از سر گذشته گان پر هیجان مانند سوته رنده سر کولونل دیگر همه غازیان جبهه رو به رو را گذاشته از پشت دو طرفه تپه ها و زروه ها یک سر به سوی کابل رهسپار شده می رفتند و به این صورت خطر رجعت این اردوی پیشدار انگلیزی را می بریدند که آنهم مجبور به عقب کشیدن می شد.

در نزدیکی های میدان و قلعه قاضی، به هجوم ناگهانی غازی ها دوچار آمده تلفات زیادی به عسکر انگلیز دادند. جنرال روبرت که در کابل بود سردار ولی محمد خان را با یک اردوی ولی محمد خانی که مرکب از دوازده طوپ های کلان دهن پُر زمان امیر شیر علی خانی و تقریباً پنجمصد ششصد سوار خوانین سواری و همانقدر خاصه دار نام عسکر پیاده و غیره در زیر قیادت خودش و پسرش سردار نورماد خان و دیگر سرداران خود را به فرنگی فروخته از راه ده مزنگ بر چاردهی و نواحی آن یک نمایش طوپ انداز و طراق طروق اسپ تازی نمودند. محض برای اینکه عساکر انگلیزی فرصت داخل شدن را در قلعه شیر پُر ببابند و به درجه ممکن تحکیمات و تنظیمات محصورات را تدارک بتوانند.

غازی ها چهار سمت افغانستان که به لک ها مردم شده بودند از هر طرف بر شهر کابل یورش کرده می آمدند. اقوام و قبایل وردگ، سلیمان خیل، خروت، ترک و غیره از سمت غزنین و اقوام کهدامنی، کوهستانی و پنجشیری از سمت جنوب شهر کابل را از هر طرف احاطه کرده می رفتند. مفرزه ها، پرک ها "مانعه" های عسکر انگلیز که در اطراف شهر کابل بودند جنگ و گریز کرده به قلعه مستحکمه شهرنو، به نام دیگر، شیرپُر، داخل شده می رفتند.

حال باز من ماندم و دوربینک یک چشمه و سر بام بتی، و دیدنی های یومیه از نظر گذشتنی.

بعد از محاربه سه شبانه روزی کوه آسمانی و شیر دروازه کابل، که حکایتش سبقت نمود، یک چندی در شهر آرامی دوام داشت. صداهای طوپ و تفنگ از هیچ طرف شنیده نمی شد. آواز های رنگارنگ و شایعات مختلف آهنگ در کوچه و بازار در باب غلبه غازی ها و مغلوبیت انگلیز ها ولوله انداز گوشهای گوش به آواز شده می رفت.

یک صبحی بود که آتش شدید تفنگ و طوپ از استحکام های فرنگی از سر کوه آسمایی و شیر دروازه به صدا های دلخراش خودم را با دوربینکم بر سر بام بتی دوانید. دیدم که روی آتش فیر انگلیز ها یک سر به سوی پشت

کوه آسمایی به طرف چاردهی و پنجه شاه و ده مزنگ متوجه است. معلوم شد غازی هایی که از غزنین در آمدن است نزدیک شده می روند. در عین زمان می دیدم که طوپخانه انگلیز آهسته آهسته یکی پی دیگر از سر کوه بر گردنه نانه چی فرو می آمدند و به راه شهرنو پویان می شدند ولی آتش تفنگ هنوز هم کنده کنده دوام می ورزید. یک برهه آمد که صدا های تفنگ خاموش و کمی نگذشته بود که بیرق های رنگارنگ افغانی بر زروه کوه آسمایی به تموج آمد. سبحان الله. تأثیر خوشی و سروری که از این حال بر حواس معصومانة صباوتم در آن وقت حاصل آمده بود در این وقت آنرا تصویر کرده نمی توانم. هنوز خوشی ما کامل نشده بود که یک هجوم مقابل فرنگی از طرف شیردروازه و راه دره دهمزنگ مفرزه غازی ها را به سوی شهر فرو ریختاند. در این اثنا دیدم که بیرق های رنگارنگ غازی های چرخ و لوگری و دیگر جنوبی ها بر زروه کوه تخت شاه که در پشت کوه شیردروازه واقع است، پدیدار گردید. خوب به یاد دارم که طوپ های فرنگی از شیردروازه از گله باری بر کوه آسمایی صرف نظر کرده بر تخت شاه گله های بم خود را ریختاند گرفت. همینکه گله بر جمعیت غازی ها می کفید و دودش بر طرف می شد به صد ها شمشیر ها و سلاوه ها در هوا به جنبش آمده برق های درخشندگی آنها در مقابل بم های طوپ دشمن دین و وطن، یک نمایش دل نوازی نمایش می داد.

تا به وقت شام همان روز هیچ فردی از افراد عسکری اردوی ایمپراطوری هندستان بیرون نمانده همگی از هر طرف در درون شیرنو شیرپر در آمدند.

سرداران فداکار افغانی الاصل و النسل شان، هم مانند دسته های تیشه ها و تبر ها و اره های وجود پاره کن خودشان با یکدیگر مزج و مخلوط شده محصول قلعه شیرپر شده ماندند.

ادامه دارد